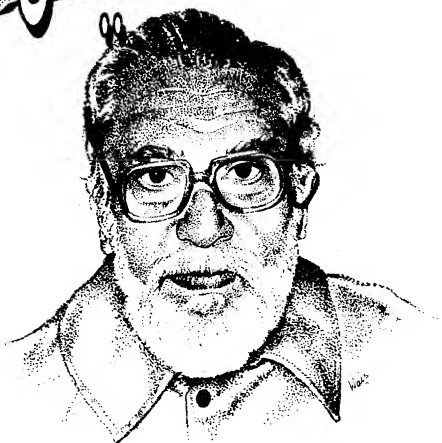


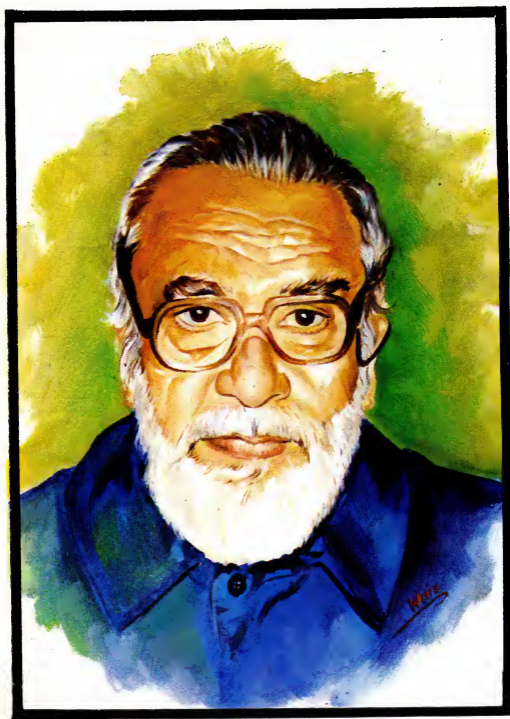
سماں استاد فلسفہ



در

انصاف انکشاف

سارا مجددی





بنام خداوند جان و خرد

صد غوطه به دریا ی ادب زن چو خلیلی و آنکه سخن نغز گهروار برآور

« شعر، آه اشک آلود است و فرآورده دل درد مند. شعر یاده ناب و روشنی است در جامی از احساس ناب. معنی، جوهر شعر است و لفظ چون نقاش صورت گرمعنی. شعریکه در آن درد نباشد صورت زیبایی بیش نیست. شعر آواز دل است و ترجمان راز دل. شعر گنجینه ایست گرانمایه و گویند این گنج زیر عرش خدای قرار دارد و کلید در این گنجینه بدست کسی است که وی درس عشق از دنیا ی دیگری فرا گرفته، دنیایی ماورای این جهان، دنیا یی که پاکیزه از گرد حادثات است.

سخن، آن چشمه جان آفرین است که در آفرینش گوهری گرامی تر از آن نمی توان یافت. از این گوهر و لاجهانی آفریده اند و روشن اخترانی.

و شعرو سخن است که این جهان مادی را با همه درد ها ورنجهایش گوارا می سازد. در عصریکه ماده بر جهان چیره گشته و عقل بشر اسیر چنگال ماشین است، از این عصر هولناک، گوارا تر و آرامش بخش تر جهانی است که آفریده کمال سخنوری باشد و شاعر و سخنور بزرگ شاگردی یزدان میکند و مارا بسوی عالم انوار می برد. » (*)

شاعر دقیقه باب دهستان فطرت است	از حرف حرف راه به اسرار می برد
شاعر سرود دلکش آزادی بشر	در پیش پیش رهروادوار می برد
آوازه شکست زنجیر برد گیت	سازی که اوبه محفل احرار می برد

(*) برگرفته از اشعار استاد خلیلی

وخلیلی آن شاعر بزرگ است که سرود دلکش آزادی انسان را سر می دهد. شعر او صدای شکستن زنجیرهای بردگیست، تیغ دشمن فکری است که در سینه روزگار فرو رفته است.

آثار بیش بهای این شاعر گرانقدر زمان ماز نظر موضوع و محتوا دو بخش دارد که حاکی از دو دوره زندگی اوست. کودتای ننگین هفت ثور حد فاصل میان دو بخش است. اشعار نخستین دوره که بیشتر در وصف زیبایی های طبیعت، عشق و جوانی و ستایش وطن است موضوعات فلسفی، حکمی و انتقادی را نیز احتوا میکند از نظر زیبایی و شیوایی هر کدام در حد کمال است و با آثار شیوای سخن پردازان نامی سده های نخستین همسری میکند این دوره بیشتر ین سالهای عمر شاعر را در بر میگیرد.

در دوره دوم که شامل دهه اخیر عمر او ست، دگرگونی در روح و روان شاعر بروز میکند که موضوع بحث این نگاشته اشعار باز پسین سالهای عمر اوست و بررسی نحوه فکر و اندیشه و جهان بینی این ابر مرد دنیا ی شعر و ادب معاصر دری از ورای سروده هایش.

تاریخ ادبیات غنامند دری از بزرگ مردان و شاعرانی یاد میکند که دو دوره زندگی شان حاکی از دو نحوه اندیشه و بیان است. یکی از این شاعران حکیم ناصر خسرو بلخی (۳۹۴ - ۴۸۱) گوینده توانای زبان دری است که در آغاز جوانی به دربار شاهان غزنه راه یافت و به صفت دبیر و ادیب با درباریان پیوست. پس از سالیانی چند به مرومقر فرمانروایی شاهان سلجوقی شتافت و در آنجا به شغل دیوانی پرداخت ولی بعد از چهل سالگی از مشاغل دیوانی و امور دنیایی و دربار شاهان کناره گرفت به سیروسبیاحت پرداخت و سرانجام در یمکان بدخشان گوشه عزلت گزید و در آنجا پدرود زندگی گفت گویند این تحول در اندیشه و نهاد او در اثر دیدن خوابی بود که او را دگرگون ساخت. اشعار او بیشتر در بیان افکار مذهبی، حکمی و فلسفی است. وی زبان به مدح نگشود و «در زیبای دری را در پای خوکان نریخت» (*خلیلی قصیده «گژدم غربت» را به اقتضای قصیده یی از حکیم بلخی سروده است. حجت الاسلام امام ابو حامد محمد غزالی (متوفی ۵۰۵) از متکلمان و عارفان مشهور سده پنجم هجری است که در اوایل جوانی

(* من آنم که دریای خوکان نریزم مرین قیمتی در لفظ دری را «ناصر خسرو»

صیت شهرتش همه جا را فرا گرفت و چند بار از طرف ملك شاه به رسالت نزد خلیفهء بغداد رفت و منصب تدریس در نظامیهء بغداد را که بالاترین منصب علمی آن دوره بود بدست آورد اما درسی ونه سالگی انقلاب روحی در وی پدید آمد در آواخر سال ۴۴۸ از سمت تدریس استعفا کرد و علوم رسمی را ترك گفت و به اعتزال گرایید. امام احمد غزالی برادر خود را در نظامیه جانشین ساخت و خود راه سفر در پیش گرفت و مدت ده سال به سیروساحت پرداخت.

حكیم سنایی غزنوی (متوفی ۵۴۵) شاعر و عارف نامبردار غزنه نیز در اوایل جوانی وابسته به دربار سلاطین غزنه بود. مسعود بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود را مدح کرد. وی بعداً از دربار درباریان گسست و به عالم عرفان پیوست وی نخستین غزلسرای عارف است که افکار و اصطلاحات عرفانی را با مضامین عاشقانه آمیخته است. عده ای انقلاب فکری سنایی را نتیجه بر خورد او با عارف ژولیده پیرلایخواردانسته اند. استاد خلیلی از حکیم غزنه و پیرلایخوارها در آثارش ذکر کرده است.

مولانا جلال الدین بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲) شاعر، عارف و سخنور توانای سده هفتم هجری در مرزچهل سالگی به چنین تحول و دگرگونی مواجه شد. مولانا مجالس وعظ برپا میکرد و بر مسند تدریس و ارشاد و تربیه مریدان تکیه داشت. در سال ۶۴۲ با عارف نامی شمس الدین محمد بن ملك داد تبریزی مواجه شد پس ازین بر خورد، طوفانی عصیا نگر در روح مولانا پدید آمد ترك محراب و منبر و درسگاه گفت از همه برید و در سلك مریدان شمس در آمد مثنوی معنوی و دیوان شمس فرآیند این دورهء زندگی اوست. مولوی در باره این انقلاب روحی گوید :

عطارد وار دفتر باره بودم زیر دست ادیبان می نشستم
چو دیدم لوح پشانی ساقی شدم مست و قلم هارا شکستم

خلیلی به مولانا سخت ارادت دارد و او را مولا و مقتدا و خواجه و آقای خود می نامد.

روانشناسان مرزچهل سالگی را مرحلهء دوم بلوغ روانی دانسته اند. آن انسانهای هوشمند و جستجو گر که تحول بنیادی در روان و اندیشهء شان راه یافته، درین سن و یا

حدود آن بوده اند. اما خلیلی شاعر سالنندو سخن پرداز توانای زمان ما سالهای جوانی و چهل سالگی را پشت سر گذاشته به کهنسالی رسیده بود که انقلاب بی خدایان کشورش را به حمام خون بدل ساخت و شاعرا آواره شهرود یار ساخت. این مصیبت جا نگاه و این باژگونی در اوضاع و احوال وطن، شاعر دردمند را دگرگون ساخت شعرا و را از ایوان به میدان آورد. پس از آن «نفس گرم گهرساز او گلبانگ دری را با ناله آمیخت» دیگر نوای دل انگیز بلبل دل داغدار شاعر را به نشاط نمی آورد در عوض انیس خاطر اندوهگین وی ناله شباهنگ بود که در شامهای غم انگیز زندگی هنموا با او ناله، خونبار سر میداد.

ای مرغ شباهنگ بیا هردو بنالیم تا خون چکد از گرمی آوای که امشب

پس از آن بهار فاجعه آفرین که برای ملت ما اشک و خون و پریادی و تباهی به ارمغان آورد و اهریمنان به دستیاری بیگانگان به قدرت رسیدند دیگر پرنده سبکبال و بلند پرواز خیال این سخنور گردگل و گلزار عشق و شادکامی و زیبایی بال نزد. بل جولان اندیشه و خیالش فضای ظلمانی و اندوهبار وطن این مائسرای هزاران مسلمان مظلوم و بی دفاع بود و سنگر رزمندگان و مجاهدان با شهامت. از آن روز باز، مرغ اندیشه و خیالش در آنسوی خیبر درآوردگاه حق و باطل، در ستیزه گاه نورو ظلمت در میان غرش سهمگین تانکهای ویرانگر و هواپیماهای مرگبار سرگردان بود. دیدگان زیبای او که گردش زمان و گذشت سا لها آنرا فرسوده بود دیگر جز مصیبت و اندوه آوارگان، جز سیمای ملکوتی و پر شکوه مجاهدان، جز چهره زرد و اندوهگین ستمدیدگان، جز موهای ژولیده و رخسار گردآلود یتیمان، جز درد و خون و اشک چیزی نمیدید. آه و اشک انیس شبهای آوارگی و یاری ریکی های او بود و گهرهای تابناک اشک بود که شامهای تیره بختی شاعرا چراغان میکرد.

گهر می رزم از مژگان چو اختر در دل شبها

به قام تیره بختی ها چراغان این چنین باید

ز سودای دیار و بار بر خود می زرم آتش

دل آتش مزاج خانه ویران این چنین باید

انیم آه و یارم درد و شامم افک و صبحم

به خوان زندگی تعظیم مهمان اینچنین باید

اشعار باز پسین سالهای عمر او آیینہ تمام غای دردها و اشکها و مصیبت ها و آوارگی ها ست تصاویر خون آلودی است از دستاوردهای تجاوز بیگانگان بر حریم مقدس میهن و ستم وحشیانه بیگانه پرستان بی خدا. وی مرثیه سرای شهیدان آزادی است و ستایشگر ایمان و اراده آهتین شهامت کم نظیر و پیکار نستوهانه مجاهدین در جنگی نا برابر که به قول خلیلی:

جنگ اقوام ضعیف است به نیروی بزرگ

جنگ عدل است و ستم حمله نور است و ظلم

جنگ مشقت است و سنان حمله توپ است و گهر

جنگ اعجاز خدا بیست به عفریت ستم

این جنگی که از سالهاست ملت در آتش آن میسوزد و هزاران سرونو خاسته به خون غلتیده اند و هزاران تن دیگر اسیر زنجیر و زندان شدند ، برای بر اندازی عفریت ستم است و بدست آوردن گوهر آزادی چه « زندگی در پردگی شرمندگیست » و « از آن شهری که آزاده به زندان باشد ، بوی خون بانگ غضب و ناله زنجیر می آید » خلیلی به ملتی که « دین و آزادی در ذرات خونش نهفته است » ندا میدهد:

گر غلامی طوق الماس است بند بندگی است

بشکنش در زیر پا چون کردی از گردن برون

آواز رسای شاعر آزاده، فردوسی وار (*) در قلب سنگر ها و آوردگاه پیچیده است:

(*)	دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
	چو ایران نباشد تن من مباد	هرین بوم و بر زنده بکتن مباد
	همه تن سراسره کشتن دهم	ازان به که کشور به دشمن دهم «فردوسی»

چو آزاد گسی نیست کشور مهباد زن و مرد ما زنده بکسر مهباد
سر افراز را در سر افگند گسی بود مرگ زیبا تر از زندگی

هر چند خلیلی، شاعر اشکها و خون ها دیگر در میان ما نیست. در وادی خاموشان، در کنار آوارگان میهنش در بستر خاک آرمیده است ولی ناله و شیون او در رثای آزادی، وطن و شهیدان گلگون کفن در گوش جان هزاران هموطن آواره و در فضای تیره و تار وطن، با شکوه خاص طنین انداز است آنطور یکه گفته بود:

مرگ خاموشم نسازد در لحد دور از وطن

باشد از هر ذره خاک تا ابد شیون برون

واقعاً سخنان باز پسین سالهای عمرش يك نيستان ناله است ناله یی که «پسان شعله های آتش، روح سوز، جانگداز و سرکش است، ناله یی که تابش شمشیرها ست، بانگ برهم خوردن زنجیرها ست» گفته های او «چون طشت اشك و خون است که صد خمستان خون در آن نگون گشته است» وی حامل «فریاد شهیدان است، پيك درد و الم و رنج و غناست» شعر او ناله، یتیمان است، فریاد بیوگان است، آه پیرمردان و زنان خمیده قامتی است که فرزندان برومند شان قربانی ستم ستمبارگان زمان شدند، تصویر دیدگان اشکبار و جگرهای داغدار است، تصویر ویرانه های بخون آغشته وطن است.

تا کند جنبش در انگشتم قلم	میشود اشك سیه روزان رقم
تا سخن سر می نمایم خون شود	تا کنم حرفی رقم گلگون شود
شعر من خونابه دل گشته است	ناله و فریاد بسمل گشته است

سروده های خلیلی، چه در دوره های نخستین و چه سوز نامه های دوره اخیر عمرش همه گهرهای ناب و ارجناکی است که ادبیات معاصر دری را غنا بخشیده است.

آثار ارزنده علمی و ادبی اش گنجینه بیش بهای است که نام گرامی اش را به برین قله افتخار می رساند و جاودانه اش می سازد.

باسخن این نوشداروی حیات خویشتن را جاودانی میکند

وی شاعر سده ها و زمانه ها ست. بی گمان این شهسوار عرصه ادب و فرهنگ سوار بر مرکب زمان سده ها را خواهد پیمود و جاودانه خواهد درخشید و تا جهان با قی است گلبرگهای شعر او دست بدست خواهد گشت و سینه به سینه نقل خواهد شد.

این شاعر گرانقدر پشاهنگ شاعران معاصر دری زبان در پهنه گیتی است. نبوغ علمی، قریحه، تابناک و طبع توانایش اورادردیف استادان سخن و پیشگامان ادبیات کلاسیک دری قرار میدهد شعرا و آمیزه بی است از روح حماسی و رزمی فردوسی، شور و هیجان عرفانی مولانا، نیایش های خواجه انصار، سوز و گداز مسعود سعد سلمان، روح انتقاد و عصیان حافظ، زیبایی و شیوایی سخنان فرخی و منوچهری.

این ابعاد گونه گون، گوهر شعر او را تابناکی و شکوه خاص بخشیده است. بعد نیازبندگی همواره در کلام او آشکار است. زمانی که بار غمها و دردهای جانفرسا بردوش اوسنگینی میکند به نیایش پناه می برد. طه یکده در سر آغاز مجموعه «نیازونمایش» گوید: «در شبهای تیره و تاریزان، در غلغل غل و زنجیر، در ایام آواره گی ها، در محرومیتها، در بیچارگی ها که همه ابواب مسدود بود یگانه روزنی که از آن روشنی امید می تابید، نیایش بود. نیایش پتوای پناه بی پناهان... شادم که رهنورد بیابان مرگ سفر زندگی اعنی دل درد مند من هنوز متاع نیایش را درین تیره شب دهشتزای ظلمانی به در رحمت سرای تو فرود می آورد.»

شاعر درویش و خدا جوی نیایش را گنجی میداند که در نهاد خاکی او جا گرفته وی همیشه سر بندگی و نیاز برآستان جلال خداوندی فرود می آرد و درمان درد ها را از درمانبخش توانا می خواهد. چکامه هایی که در ستایش سالار انبیا (ص) سروده است، پر سوز ترین ناله ها و نیایش هایش را احتوا میکند. زمانی که یأس بر دل دردمند او چیره میگردد بی تابانه فریاد می زند.

ای خدا کی میشود این شب سحر
روزی امید را در پسته اند

سوختم از شصت پا تا فرق سر
سرخ آمین را مگر پر پسته اند

ای خدا تا چند این بیچارگی زندگی در خواری و آوارگی
سرختم از صحنه سازیهای تو زین همه دشمن نوازیهای تو

زمانیکه شامهای ظلمانی اندیشهء شاعر را فرا میگیرد وی در آرزوی دمیدن صبح
عنایت و لبخند خورشید و بارش ابر رحمت رو به درگاه آفریدگار می آورد و چون
نیایش های شبانگاهی اثری نمی بخشد فریاد میزند که :

ای دست دعا بشکن و بر خاک فر و شو تا چند ببری خسبالت این بی اثری را

ولی زمانی دیگر در گیر و دار حوادث دهشتزا، در تلاطم امواج تو فانزای مرگ،
در جوشش خون شهیدان، در هنگامهء کشتن و یستن و به آتش کشیدن، نور امید به دل
وی تا بیدن می گیرد و در شامهای زندگی او کوکب امید نمایان میگردد.

شادم از کوکب جانبخش دلفروز امید که در این شام سبه نیز عیان است که پرد

از یاد آوری تاریخ باستانی سرزمین ما و پیکار های این ملت در برابر تجاوز گران
زمان، پیروزی حق بر باطل را نوید میدهد از ناپایداری شب میگوید و انوار امید را
میبیند که دامان شبها را روشن کرده است.

این زمین دیده بسی فساد ها امرمن ها دیو ها شهاد ها
عاقبت گردیده حق پیروزمند رایت عدل خدا گشته بلند
پرچم عالم ستاده سرنگون کرده کا خش رانگون توفان خون

به گوش آواره گان دردمندی که در گرداب یأس دست و پا میزنند چنین سرود فتح
و امید میخواند:

دوستان این ها لها گردیدنی است دفتر ظلم و ستم هر چپختنی است...
کارگردان امور ما خدا ست حل این مشکل به دست کبریاست
رشتهء ما از خدا بگسسته نیست آسمان را باب رحمت بسته نیست

اشعار استاد خلیلی در مجموع دریای متلاطم و توفانی را ماند که در آن روح ستیز و پیکار موج می زند فرزندان وطن راهبه سنگر جهاد، به آوردگاه حق و باطل فرامی خواند. با سخنان پر شور، اشار، سلحشوری و رزمجویی را تبلیغ میکند. روح با عظمت شاعر تسلیم و زبونی در برابر الحاد عصر، بی عدالتی و ستمبارگی، تجاوز و تهاجم را ننگ میداند و در مقابل آن علم عصیان می افرازد.

نه تنها بر ضد انسان ستمکار و غارتگر و متجاوز، به ستیز می پردازد بل در مقابل چرخ که در فرهنگ ما منشای ستم و بیداد گری است بپا می خیزد. روح عصیان و انتقاد در سخنان او جلوه، چشمگیر دارد. عصیانی حافظ وار که حتی زبونی و ستم چرخ را نمی پذیرد (*) خلیلی نیز با سپهر کینه توز می ستیزد و به یاری طبع آسمانی خویش داد خود را از آسمان می ستاند:

آسمانی طبع را آرام بهوش داد خود از آسمان خواهم گرفت
در ستیزم با سپهر کینه توز از کفش رنگین کمان خواهم گرفت
تاج پرویش ز سر خواهم ریزد کپکشانش از میان خواهم گرفت

شاعر آزاده و بلند پرواز وقتی میبند چرخ یا گردون بردر و بامش سنگ فتنه می بارد آرزو میکند تا نظام آفرینش بر هم خورد. آنسانیکه حافظ می خواست تا سقف فلک را بشکافد و طرحی نو در اندازد:

شود خاموش آیا مشعل این اختران روزی
ز هم پا شد مگر هنگامه کون و مکان روزی
بود کاین لعبت افسوده سیاره خاکی
از این آواره گردبها نشیند ناگهان روزی
بسی بارید سنگ فتنه گردون بر در و بام
خدایا بشکند کی شیشه های آسمان روزی

زمانی دیگر می خواهد تا با تیر آ به پیکار حوادث رود و رنگین کمان فلک را بدست آورد. گویا ی اختران را بر هم زند و بشکند تا :

(*) چرخ بر هم زنم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک «حافظ»

نی شام ماند نی سحر نی درد ماند نی شر

نی این بشر نی خیر و شر نی از خطر ها زنگها

گاهی با « تقویم ساز ماه و سال » این « آواره گردون خرام » یعنی با خورشید سرعتاب دارد که به سرزمین های دیگر هزاران گونه زر و گوهر نثار میکند ولی به شهر های ما همه اشک و خون به ارمغان می آورد. آرزو میکند « تا دستی با زنجیر کهکشان آفتاب را ببندد و از چرخ به زمین بکشانند، می خواهد تا خدا جهان دیگری بنانند. جهانی که ستاره های آن از قطره های اشک و سپهر آن از دود آه خلق بنا گردد، ماهتابش را از شکوفه و آفتابش را از ذره بیا فریندودر آن جهان بجای ظلم و ستم و بی عدالتی، عدل و مساوات حکمفرما باشد، عفریت عدل سوز ستم گستر ناپود گردد، کاخ ستمگر خاکستر شود و رایت آزادی بشر به هر بوم و پره اهتزاز آید. »

چه دنیا ی آرمانی زیبا و با شکوهی که نیروی خیال این سخنور می آفریند !
این جهان با نظام حاکم بر زندگی انسانها، با فراز و نشیب هایش، با فرهنگ فتنه زای معاصر، با وحشت و خونریزی انسان، با استعمار و استبداد قدرتمندان « فقط میدان کشتار است و بس »

افراشته طاق است جهان گشته در آن نقش

با خون بشر بازی فممشیر ها و سپرها

این جهان را کتابی میدانند که از متن و حاشیه آن نیرنگ و فریب می بارد. و اگر آدمی به دیده عبرت بنای نگارین جهان را نظاره کند، چه نقشهای ندامت آور و آموزگار و عبرت زای در آن خواهد دید. چنین جهانی برای شاعر آزاده انسان دوست خواستنی نیست ازین روست که دنیایی بدان پاکیزگی و زیبایی در صفحه خیال او نقش میبندد. این روح بزرگ عقاب بلند پرواز را ماند که در جو زمین برایش مجال پرواز میسر نیست، فضایی به بلندی و پهنای بام آسمانها می خواهد:

خاک زادم لیلک پرواز عمامم داده اند

خانه دلگیر است بام آسمان بایدمرا

خلیلی از کودکی با عفريت رنج و مصيبت مواجه گردیده در آتش دردها و محرومیت ها سوخت و از کوره جبر اجتماع آیدیده پدر آمد.

کودکی بودم که چهار زبان	کرد با جورم جدا از خانان
و نمونم بود از اول قلم	معلم رنج و پرستارم الم
از پدر آموختم جمع کتاب	فیض بردن ذره و اراز آفتاب
این ورق ها غمگسارتم شدند	بی زبان آموز گارتم شدند

در جوانی با زنجیرو زندان آشنا شد «روزگار نامه» عمر او را با خون رقم زد و از عنوان تا ذیل آن از الم مرقوم شد.

غم بود و رنج و محنت و زندان و اشک و خون

هر لحظه بی که داد جهان زین سفر مرا

در کهنسالی به مصیبت بی وطنی و آوارگی دچار شد. کشوری را که به آن عشق می ورزید، کشور آزادگان، کشور شمشیر و شیر در برابر دیدگان حسرت بارش پامال قوای اجنبی شد و به معرکه اشک و خون مبدل گشت.

سرزمینی که آفتابش از مهر بر سروروی او بوسه ها نثار کرده و کوهسار فلک سایش چون جان او را پرورده است از ابر آن گریه و از برقش خنده آموخته، از خورشید تابانش درس مهر، از رود های خروشانش شور و جون فرا گرفته، از غزالاتش غزل و از پلنگانش جدل آموخته است. کشوری که بعد از دامان پر عطوفت مادر، او را به آغوش گرمش پرورده است.

فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت	بسپرد با غرور به دامان کشورم
کشور مرا به سینه تنکش گرفت گرم	پرورد آنچنان که نپرورد مادرم

و اکنون چون صید نا توانی که پایش رابسته و بال پروازش را شکسته اندو آشیان و دودمانش را به آتش کشیده اند در سرزمین غربت یاد وطن به خون آغشته و هم وطنان ستمدیده روح و روانش را آتش می زند. در آرزوی آنست تا باد صبا از مزار شهیدان کشورش دسته های خار به ارمغان آرد تا آنرا بجای مژگان بر دیده نهد و یا چون گوهر گرانمایه بر تارک سر جادهد.

خلیلی که جز خداوند و خاک هر پندار دیگری را افسانه میداند، چنان در ماتم وطن سوگوار است که حتی هستی خود را نفی میکند.

کشورم در خاک و خون من لای هستی ای دریغ
دوستان من نیستم من نیستم می نیستم

وضع آشفته، وطن شاعر را همیشه نگران و نالان می داشت. این نگرانی نه تنها در سالهای فاجعه آفرین اخیر روح حساس او را می آزد، بل دران زمان که هنوز جغد شوم جنگ سایه سهمگینش را بر کشور نیفکنده بود و صلح و آرامش در سراسر میهن حکمفرما بود، در آن روزگار که وابسته به دربار بود از وضع ناپسامان کشورش، از بلای فقر، بیماری، بی سواد و بدبختی ها نیکه گلوی ملت را می فشرد شکوه نموده:

هر جهت روی نهادیم چراغ خطر است دیگر آرام از این خاک خطر دارمخواه
تب ظلم و تب جهل و تب فقر و تب یاس جز سراسیمگی از مردم تب دارمخواه

سبزه اش تر شده از گریه فرزند یتیم گل آن سرخ زخوناب دل پیوه زنا
تا کند بلع هرآن مایه که اندوخته است افعی فقر زهر سوی گشوده دهنا

بازتاب تضادها و نابرابری های جامعه در اشعاریکه طی سالهای ۱۳۴۵ سروده است
بوضاحت آشکار است:

طفل همسایه خورده خون به سفالین قللش
زهر باد ت که شوی مست شراب غنهی

بانوی بازارگان در گروش دارد لعل ناب
دختر همسایه بامزگان خون آلود چیست؟

آن یکی مرکب رهوار خریده زسویس
همچو طاوس خرامان شده سری چمن

و این دگر پای پر از آبله تا نیمه شب
 فسد از بلخ روان گرسنه سوی فرنا
 وان یکی راشده گریه دو نفس خراب گران
 به ملداوا فسد تا لندن و پاریس و بنا
 و ان دگرداده اگر جان به ره کشور خویش
 نیست یک پا رجه تا بسته کنندش ذقنا
 آن یکی ساخته پس کاخ همه سیم اندود
 و این دگر مرده وی هر سر ره بی کفتا

وقتی میبیند دیگران به یاری علم و دانش بام ایوان را تا سپهر رسانده و به پشت ماه
 علم افراخته اند ولی این ملت فقیر بسان کشتی شکسته بی نا خدا اسیر دریای توفانی
 است نا امید ی بروی چیره میگردد:

شب است و باد خروشان و بحر توفانی نهنگ ها زود سو تیز کرده دندان را
 برهنه گرسنه بی سواد و فقیر چگونه طی کند این راهرو پاهان را

و زمانی دیگر از سیاست زمامداران نا عاقبت اندیش که کشور را تا گلو در گرداب
 قرض فرو برده بودند و در اثروا مهی کمر شکن پیکر اقتصاد کشور خمیده بود انتقاد
 میکند:

زنسبه تا بکجا کار ما کشد به نظام چه ارزش است درین چارسو گروگان را
 گرو شدیم و خروشیم و به فخر میگوئیم خدادراز کند عمر قرض خواهان را

کشور ی دهم تاحلق فرو رفته به قرض همچو شیر که فرو مانده میان لجنا
 قرض بر گردن آن حلقه شده چون زنجیر سود پیچیده به هر مفصل آن چون رشنا

خلیلی دل داده طبیعت زیبای کشورش بود شهر ها و تفرجگاه ها ی سرزمینش را

با زیبا ترین تعبیر ها و تشبیه ها ستوده است. از کهدامن پنام جنت زیبایش یاد میکند که در هر بهار بر بساط سبز چمن چراغ لاله فروزان میشد. طارم تاق بسان چتر زمرد سایه می افکند و خوشه ها بسان شمعهای نور افگنی در پای تاکها جلوه گرمی شد. از پغمان و آبشارانش، از نیلاب که هر روز بسان اژدر سیمین غوغاکنان از برابر دیدگان او میگذشت، از جلال آباد شهر سرو و سمن و حریم نرگس و شمشاد و از خزان استالف یاد میکند که بجای سبزه زر می رویید و کیمیا سازخزان برگهارا باذرات طلا زرفشان میکرد و نسترن زارش را که گویی کهکشان در آستین داشت می ستاید. به یاد کابل که کعبه احسان و شهر آرزو های شاعر است ناله سر میدهد:

چون کهوتر مجروح هر نفس بخون غلتد مرغ دل چو یاد آرد آشیان کابل را

به آسمان وطن و شبهای آن عشق می ورزید. با ماه شب آرا و اختران درخشانش رازها میگفت کهکشانها را چون دریاها ی نور میدید و ناهید را به طوق زرین آسمانها تشبیه میکرد .

ولی درسالهای دهشتزای اخیر در نگاه شاعر سوگوار، منظر شب و آسمان نیز بدان زیبایی و دل انگیزی نماند. وحشت و هراسی که فضا را انباشته بود بر چشم زیبایین شاعر اثر گذاشت دیگر شب چون دود سیاه راه اندیشه اش را می بست، از دیدن منظر شب به ستوه می آمد.

ماه را بینم هراسان در فضا	مضطرب چون کشتی بی نا خدا
گشته پروین آن چراغ نقره کار	شیشه الماس گونش سنگسار
کهکشان بادامن گوهر نشان	سینه مالان بر قفای کاروان
اهرمن دزدیده گویی چادرش	ریخته از بهم درره گوهرش
میخ گردیده مگر بر آسمان	دامن رامشگران اختران
یا مگر در خواب شد مرغ سحر	بر سر زانوی شب پنهاده سر

دیگر تابلو های رنگین طبیعت شاعر را به وجد و نشاط نمی آورد. در نگاه او همه چیز خلاف گذشته جلوه میکند نگاه او رنگ خون میگردد «زمین خون، آسمان خون، اختران خون، کوه و صحرا خون»

بادیدن فروغ صبحگاه در افق بامداد، تابش نیزه و خنجر را بباد می آورد، تاج زرین آفتاب بسان خار مزار ستمکشان جلوه میکند، در نگاه او ستاره چون جرقه های آتش، آسمان مجمر و آفتاب اخگر را ماند. از ستاره ها برق غضب می جهد، گلگون شفق دریای بیکرانه، خون را ماند، خورشید نیزه دار فلک هر صبحدم به دیده او نیش خنجر فرو می برد. کهکشان که برای او دریاهاى نور بود ولی اکنون :

زین کهکشان مارتن صد هزار چشم هر شب هزار نیش خورده زار پیکرم

شاعریکه پرورده، سرزمین لاله و ارغوان بود اکنون می پندارد، شاخه ارغوان رگ خون شهیدان است که از قلب زمین جوش می زند. اگر بانگی پگوش میرسد صدای دردمندان است و قطره باران یاد آور سرشک بینوایان است. پا غنده های برف لاله های داغدار خونچکان را ماند. از دیدن منظر شام لاله گون بباد گلزمینی می افتد که در خون شناور است.

اگر گاهی فطرت شاعر نظر او را بسوی طبیعت جلب میکند و لحظاتی او را از دنیای اشک و خون بیرون میکند ولی این لحظات دیری نمی پاید. دل درد مند، شاعر را مجال نمیدهد تا گلبانگ شوق و نوای سخنوری سر کند و خنده خورشید لحظه یی برلبان او رنگ حیات و لبخند شاعری بخشد.

شکایت از پیری در سراسر اشعار این دوره از زندگی شاعر به نظر می رسد:

خدایا پیری و آواره گی دردی دگر دارد که صرخ آشیان گمکرده وقت شام می لرزد

پیری و نومیدی و بیچارگی، مطرودی و آوارگی در کالبدش آتش زده و فریادش به آسمان رسیده است:

برف بر موی سرودل درمیان آتشم قد ملاب از آب و آتش پیکر بی جان من

شاعریکه زاده پروازگه، شهباز بود، اکنون چرخ ستمگر، صولت و پیری پرو بالش را شکسته است. ولی شکایت از پیری در کلام خلیلی نه بدان جهت است که بهار جوانی

و فصل شادکامی ها سپری شده و آفتاب عمر او رویه افول نهاده است و نه ازهراس مرگ می نالد که وی بسان مولو و مقتدایش مولانا خداوند گار بلخ (*) از مرگ هراسی ندارد. خلیلی مرگ را برای مسلمان پیغام کرم میداند و حیف است اگر کسی از پیغام کرم شادان نشود برای او، مرگ آغازی نوین است و از آهنگ هستی آوازی نو. زندگی را حجاب آن جهان و حجاب روح جاودان میداند که فرا سوی این حجاب جلوه گاه زمانها و مکانهای بیکران است.

خوشا مرگ حجاب افکن که در راه حجاب از پیش میگردد بناگاه
به بزم بی حجابان راه یابم ره رحمت سراسر ای بار یابم

شکایت از پیری در آثار او دو دلیل عمده دارد. یکی اینکه می پندارد در اثر پیری طبع بلند پایه اش به پستی میل نموده و از جولان افتیده، فروزان مجمر شعرش افسرده است. می پندارد که آنسانکه در خزان از گلین خشکیده جوش گل خواستن خطا ست ازو نیز طبع شکرریز گهر بار را نمی توان توقع داشت. می پندارد که آن زمان سپری شده که شعر شناسان می گفتند « ز شعر مست خلیلی شراب می بارد »
دریغا که این زمان از کلك سخنورش بجای گهر، خونابهء سرشک می چکد اما:

گر قلم شد ناتوان شور جنونم زنده باد میکنم نریاد حق از چاک پیراهن برون

دوم اینکه نمی تواند پایه رکاب نهد، دست در عنان آورد و راهی رزمگاه حق و یا ظل شود ضعف پیری وی را باز داشته تا سینه را سپر تیر دشمن سازد و در صف رزمندگان و سنگر آریان وطن قرار گیرد سنگر را با اشک بشوید و با خون خویش گلگون سازد.

هموطنانم فدا شد سنگر گزین کرده بخون سرخ بساط زمین
پیره زنان دست به خنجر کنند چادر خود به برق لشکر کنند
در صف مردان وطن دختران غرقه بخون همچو گل ارغوان
آنسوی خیبر شده آتش بلند مانده من اینجا به سخن پای بند
آنسوی خیبر همه اشک است و خون من شده در بند نگارش زمین

(*) آزمودم مرگ من در زندگیت چون رهم زمین زندگی پانددگیت و مولانا

وی اگر نتوانست جسماً در صف سپاه توحید این برهنه پا یان زنجیر شکن قرار گیرد، ولی دل و روح و روانش در سنگر جهاد قرار داشت و تا باز پسین نفسها شعر و هنرش را در خدمت مردم، جهاد و وطن بکار برد این مجاهد سترگ سنگر فرهنگی با کلک گهر آفرینش حماسه با شکوه سنگر ها را آفرید. طوریکه فردوسی طوسی این حماسه سرای نامیردار سده چهارم پیکار آریاییان باستان را در راه تثبیت هویت ملی و فرهنگی شان در برابر مهاجمان تورانی هنرمندانه تصویر نمود و کاخ با عظمتی از نظم بنا نهاد، شاعر آزاده و حماسه سرای ما پیکار ملتی آزاده و تهیدست را در مقابل تجاوز گران بر دفتر روزگار ثبت نمود و حماسه با شکوه زمان را آفرید.

حماسه یی که رویداد هایش نه زاده تخیل حماسه پردازان وراویان است بل و قایع تلخ زمان ماست، حماسه ای که قهرمانانش تهید ستان تاریخ آفرین است که از سرزمین شیر و شمشیر بر خاسته اند و در پرواز گاه شاهین و عقاب پرورش یافته اند طوریکه فردوسی قافله سالار شاعران حماسه سرای جاودانگی شاهنامه اش را پیشگویی کرده بود (*) سخنور توانمند زمان ما نیز گفته است:

اگر ضعف پیری مرا با زداشت	که آیم به صف دلبران به تن
بهوسم کتون خامه ام را که شد	چو پولاد گون تیغ دشمن ننگ
فرورفته در سینه روزگار	زیشتش فراجمسته چون بازن
چو نردا بشر باز آید بخورد	فسود مرغ حق جایگهر زغن
گند داوری گفته های مرا	دری گوی دانا چه مرد وجه زن

بر خلاف شاعران دیگر که گفته های شان به ویژه اشعار حماسی و رزمی شان با ستایش امیران و کلهداران و فرماندهان و نام آوران آمیخته است، خلیلی شعرش را با ستایش ملت سر باز جنگاور و یا با تعبیر ویژه او، برهنه پایان تاریخ آفرین زینت بخشیده که بادست خالی ولی با دل سر شار از نیروی حق با قدرتمندان زمان می ستیزند.

تهیدست برهنه پای سنگر گهر نام آورد که با مردی سزای جرأت گیتی ستانان داد

(*) پی افکندم از نظم کاخی بلند که از یادویاران نیاید گزند

نمیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام «فردوسی»

«این برهنه پایان طوفان آفرین و قیامت سازان میدان آفرین که فن جنگ را
از معرکه مرگ و خون آموخته اند و غیرت را از عشق و جنون، با بازی رزمنده زنجیر
شکن و نگاه مرگبار آتشین، تیر ها در چشم اهریمن زنند»

ای برهنه پا سرور سرازرتویی تو سردار و سزاوار به هر ناز تو بی تو
دشمن شکن و ضایع و سرباز تو بی تو فرمانده این خاک ز آغاز تو بی تو

غیر از تو کسی نیست درین مرز کهن رای

این سنگر آریایان بی تاج و نگین، این شهبان بی کلاه و فرماندهان بی سریر که با
خون خویش بازی میکنند سزاوار ستایش اند نه آنانکه سالها بر کرسی قدرت تکیه
داشتند و نه آنانکه بر گریبان شان نشان ستاره و پردوش شان شکل شمشیر و نشان نقش
بود ولی امروز فارغ از سودای وطن، از دور دستها پربادی وطن و تباهی هموطنان را
نظاره میکنند. استاد باکنایه از چنین آدمها یاد میکند :

« غازی سنگر گزین را چه باک اگر برگریبانش نشان ستاره غمی درخشد کسیکه در
میدان جنگ تاب آورده ، از گریبانش آفتاب می تابد »

گر نباشد بر سر دوش عیان شکل زرینی ز شمشیر و نشان
ماشه دور از ناله انگشتش مهاده سوی دشمن جای رو پشتش مهاده

طوری که گفته شد یکی از ابعاد برجسته شعر خلیلی انتقاد و شکوه است از جهان
و جهانیان. وی انسان را در پرتگاه سقوط می بیند به عقیده او ماهیت انسان در حال
دگرگونی است. انسانی که مظهر لطف خدا و صدر نشین حرم کبریا بود، امروز در
عرصه هستی چنگ شکسته راماند که نه از درد سوزی دارد و نه از عشق سازی .
دیوانه خود خواهی و آز گشته ، گوهر ارزنده آزادی را از دست داده و با خرف دلشاد
گشته. دل را زیر پا نهاده و کاردل را از دماغ می جوید آدمی بنای خدا بود ولی امروز
از این بنا جز چند نقشی بر جا مانده است و بر سر در آن بنا نقش ظلم با خطی از خون
رقم گردیده. نقش آدمیت در گوشه یی بر پستر خواری افتیده است .

انسان امروز این قمر گیر فلک پیمای لفظ مطمئن و فاقد معنی است. راستی و شرف

و دوستی و مهر و وفا در قاموس این قمرآوارگان چرخ گیر از معنا افتاده و فرهنگ فتنه زای جهان، انسان را به دیار سراهها می برد.

بیچاره آدمی که پس از قرنهای نیافت رازی که ره دهد بسوی رستگارش
از شیر خام خورده بشر پختگی مجوی تا هست هست کودکی و خامکاریش

الحاد عصر، بشر را پرزه بیجان ماشین و برده آن و این میسازد بر دست و پایش بند
ها می نهد و بر چشم بینایش پرده ها میکشد و آنگاه بنیاد کاخ آدمیت راسرنگون
میسازد.

وای بر انسان که چه ننگین شده آله و آلوده ماشین شده

ریا شیوه انسان امروز است هر کدام يك رو بسوی ما دارند و روی دگر در حجابها
وکسی را مجال آن نه که زشتی ها را ازورای نقاب ریا کشف کند. مادیات نسل نور را
باگوهر ایمان و سرمایه وجدان بیگانه می سازد اخلاش را می ستاند و دریفا که رفتن
اخلاق مرگ ملتهاست.

ناشناس موقف انسانی اند این قمر اوراگان چرخ گیر
جسته اند از دور نور اختران کشته از نزدیک انوار ضمیر
عشق مرد ومهر مردومردمی غوطه در دنیای خون داریم ما
دست و پای عقل در زنجیر شد باهمه دانش جنون داریم ما

انسان فردا پیکری از آهن باشد که آدمیت را برون انداخته. دیده اش خالی از نور
یقین و سینه اش تهی از انوار عشق و دلش بیگانه با اسرار عشق خواهد بود.
دانش امروز سبب برهادی بشر گردیده است. چه با شگافتن قلب ذره برای انسان دشمن
غارتگر جان ساختند و بدایه علمی که مرگ بار آورد و برگردن انسان چون مار حلقه
گردد.

علم بشر هرچه قمر گیر شد گردن وی بسته به زنجیر شد
سود چه دارد به فلک تاختن خانه خود عرضه خون ساختن

کشتن و تخریب شد آیین او غارت و پیکار و دغل دین او
مدعی صلح و طلبکار جنگ صورتش انسان و نهادش پلنگ

زمین خویش را سازیم گردا بی زلف و خون
چه شد بر کنگر کاخ قمر گرمی نهی پای؟
درین دهشت سراپستیم پر خود راه آزادی
بهر سوی از خطر بینی چراغ سرخ و ایامی

سایه این نا مبارک حکمت است که ترس ورنج و دهشت پیوسته بر روح آدمی سایه افکنده است انسان مادی امروز وقتی سینه ذره را شکافت در آن نقش زشت جنگ را یافت ولی همین ذره که در حکمت مادی عصر منشای تباهی و بربادی است، در نگاه عارف سراسر جلوه انوار خداوندی است و عارف در دل هر ذره آسمان و ماه و خورشید و اختران می بیند. و خوشا آن حکمت که ضمیر انسان را درخشندگی و صفا بخشد.

حکمت مادی کند دفتر سپاه حکمت عارف کند دل را چرمه

در نگاه پاک بین عارفان همه آفرینش جلوه گاه عشق خداوند است و این بندگان رازدار کبریا:

از ضمیر هر گلی پیغام جان بشنیده اند در دل هر قطره بحر بیکرانی دیده اند
تا به مؤگان سینه هر ذره را بشکافتند در دل هر یک هزاران ماه و الهج یافتند

نقش هستی بر بنای ماده نیست درک این اسرار امری ساده نیست
در دل هر قطره دریایی بود در ده هر رنگ صحرایی بود
در دل هر ذره جانی مضمراست آفتاب و کیهانشانی مضمراست

خلیلی با این زمان که عصر فریب و فسون و فساد است، عصر خونریزی و کین و

ستیز است خودش را بیگانه می پندارد در نگاه او انسان این خاک نشین آسمان تاز که درنشه نخوت و غرور غرق است، در واقع جز مشت غباری و مور نا توانی بیش نیست.

بک مشت / ستخوان و رگ و پوست بیش نیست
چون نیلک هنگری سرور پای بشر همی
این قالب شکسته نیرزده هیچ اگر
نمود به سینه اش دل صاحب اثر همی

انتقاد از جهان اسلام که تباهی و بر بادی ملتی مسلمان را با بی تفاوتی می نگرند در کلام او آشکار است. در همه جا مسلمانان را به بیداری از خواب غفلت به اتحاد و بازگشت به قانون زندگی ساز قرآن و اسلام فرا میخواند.

ای مسلمانان خدایا	اینک آمد سیل آتش وحدتی
غیرت و ناموس قرانی چه شد	ای مسلمانان مسلمانی چه شد
از کی نالم اول از مهر حرم	از رفیقان عرب با از عجم
ترک با ما داشت عهد اتحاد	آن محبتها چسان رفتش زیاد
شد پس از ایام مردان فقیه	در میان ما و مصر سردی پدید
وای از آن دولت که خود را آشکار	نزد ملت مومن آورد در شمار
ملتی با روس سرگرم جهاد	او به وی در خفیه پند د اتحاد

« مسلمان امروز از فرازمسندش بسوی پرتگاه خودکشی گام برداشته و صیاد فسون کار زمان در ضمیر ساده شان تخم غفلت کاشته است. آنان اسیر درس کج آهنگ غیر شدند، ظلمت شب بردلهای شان چیره گشت گوهر ایمان و نقد جهان قیمت قرآن را از دست دادند، از امواج این دریای نور دور ماندند و از این بحر پرگوهر، گوهر رافرو گذاشتند و با کف آن ساختند. در اثر این غفلت و دور شدن از قانون زندگی ساز قرآن سالاری جهان را از دست دادند. »

مومن عصر لجنه‌بید و جهان داد زدست مگر این طایفه را جامه به کافور زدند؟
مومنان همه در اغراض خویش غرق اند. بخون غلتیدن ملتی را به قاشا نشسته اند

دریغا که این بی دردان درد مارانفهمیدند، بحال زارما خندیدند، عروقه‌الوثقای ایمان راپیاس خاطر کافردلان بریدند.

مردیم و کس به ماتم ما گریه سر نکرد يك آشنا به كشته ماده‌ده تر نکرد
 يك نعل شد اسیر ویسی خانه ها خراب فریاد ما به‌گوش كركس اثر نکرد
 گنجینه دار صلب نشین حرم دریغ غافل غنوده گوش به زنگ خطر نکرد

حسرتا که قاید اسلام در خواب غفلت غنوده و خنجر توحید در نیام مانده است آنچه امروز از مسلمانی بجا مانده سبحة و رنگین مصلاهی بیش نیست .
 نکوهش سازمان ملل: طوریکه استاد در مقدمه « اشکها و خونها » گفته است
 « این نامه پیام نفرین به آن کاخ پر شکوهست که به گزاف نامش رابنگاه یگانگی مردم جهان نامیده اند » و این پیام نفرین درهمه آثار او به گوش می رسد .

حرفی است دروغ دعوی صلح وآن الهمن حقوق سازان
 بازبگه قدرت است و تزویر سر تا سر آن بلند ابوان

کاخ ملل چون قفس است که در آن فرشته صلح و عدالت اسیر است. آنهمه پرچمهای رنگارنگ، که بسان رنگین کمان در مقابل این کاخ صف کشیده همه روشنگر مکر و ریا ست . و منشور ملل فریبی است ناتوانان را و میثاق امم پشتیبان زور مند ان است. این سازمان برای ناتوانان چون بید بی ثمری است که هرگز از میوه آن بهره مند نخواهند شد. این کاخ چون طبل پرآواز میان تهی است . معنی منشور ملل قدرت است و هر که ضعیف است به خوردی و ذلت مبتلاست.

اندین کاخ مجلل همه نقش است به سنگ از مساوات و حقوق بشر و صلح امم
 گر مساوات همین است که ما می بینیم نکند فرق به انسان چه وجودش چه علم
 اگر ازغرب تنی چند بیفتند به بند چه فغانها که از این کاخ نخیزد پی هم
 لبك يك کشور آزاد چو غلغله بخون کس ندیدمت در ابروی کسی اینجایم
 کس نپرسید که این ملت افغان زچه رو دم سپارد به دم خنجر خونخوار ستم

دعوی خلع سلاح در قاموس قدرتمندان زمان صرف يك نیرنگ است و در واقع آمادگی است برای جنگی دیگر و دریفا که شمشیر تیزاین دو سه کشور ستان را يك روز هم کسی در نیام ندیده و چه ساده دل اند آنانکه از عقابها رقص کبوتران حرم را توقع دارند. اسلحه سازان جهان مرگ و زیان فروشند، مرگ زن و کودک و پیر و جوان مرگ بیوه زنان و ستمکشان، مرگ ادب، مرگ هنر، مرگ عدالت، مرگ همزیستی و مرگ اعتماد. آتش جنگ را بین ملتها مشتعل سازند و خود بهره ها اندوزند. خلیلی تفرقه میان قوم ها و ملیت ها را که دست استعمار بر ملتی تحمیل میکند نکوهش نموده و شعار توحید را سر میدهد.

هزاره کیست پشعون کیست تاجک کیست ازبک کیست
 اساس تفرقه بازهای استعمار را بشکن
 تو چون فرزندان اسلامی شمارت نیست جز توحید
 ز محراب محمد پرچم کفار را بشکن

شاعر واقع بین و رسالت مند از بروز اختلاف بین سنگر آریایان و مبارزان نگران و اندیشمند است که منشای همه آفات رادر پراگندگی و نفاق میدانند. رخنه بی که در صف جهاد بوجود آمده از عدم اتحاد منشأ گرفته و بلای نفاق است که حتی در بنیاد دین لرزه می افکند. از خود خواهی و آزمندی عده ی که هنوز هم در پی نام و جاه اند شکوه سر میدهد:

کشوری سرخ به خون شد ز سبه کاری ما هوس قدرت و دربار همانست که بود

وی بگوش مبارزان سرود وحدت می خواند زیرا فقط در پرتو شمع وحدت است که میتوان ره به منزل برد و از حدیث پیامبر اسلام «ص» یاد میکند که آنچه در جهاد مایه فتح و پیروزی است، اتحاد است.

اختلاف در جایی بروز میکند که در آنجا سودای امارت و ریاست و تفوق جوی و برتری خواهی باشد ولی در مجموع ملت افغان در طی ده سال جهاد و درین آزمونگاه دشوار تاریخ و حدت خود را با خون ثابت کرد و در میان کوره خون جوش اتحاد خورد.

1455

خون و آتش درزها را پیوند داد و قوم را یکدست و متحد ساخت و چنین ملت ورزیده،
بالغ نظر خود میداند که نیروی جهاد اتحاد است :

خوشا بدانش لومی که در دل سنگر ز اتحاد مثالی به دیگران آورد
در همدل اند و برادر هرات با پنجشیر قسم به آنکه بهار و دی و خزان آورد
یکپست نعره، تکبیر در دل کپسار چه شیر غزنه چه شهباز بامیان آورد
صدای بلخ و بدخشان صدای گردیز است بد کسبکه تفاوت به این و آن آورد

در پایان این بحث بجا خواهد بود اگر این نگاشته با ذکر مولانا جلال‌الدین بلخی
پایان یابد این ابر مرد دنیای اندیشه و عرفان که شاعر عارف زمان ما به او از دل و جان
ارادت داشت وی را مولاو مقتدای خود میدانست و سروده های خود را با یاد او زینت
بخشیده است. خلیلی از مولانا با عبارتهای نی نواز آسمانی ، درویش خود آگاه انسان
ساز، مفتی مسند نشین قیل و قال، پیر درد آشام دیروجدو حال، آفتاب اوج عرفان و راه
دان آسمان معنوی یاد کرده و مثنوی معنوی را مظهرام الکتاب می نامد. مثنوی
«شبهای آوارگی» را به آهنگ مثنوی معنوی مولوی منظوم ساخته است. و طوریکه
درسراغاز آن گوید: «این آهنگ اختیار گردید تا شکسته های سخنان نادرستم به این
آهنگ جان آویزی که کاروان سالار راه برگزیده در پرده خفا ماند» و پایان همین مثنوی
را با یاد و ذکر مولای خود مشک آفرین و مشکفام می سازد. در سرایش مثنوی « در
سایه های خیبر » نیز همین وزن برگزیده شده است. خلیلی، مولانا را چون بحر بیکرانه
می بیند که ساحلش از یکسو به پهنای ازل است و از سوی دیگر باابد پیوند دارد.
دریای مواجی است که در هر قطره اش بحری دیگر نهفته است. در ستایش او میگوید:

آشنا و ناشنا سبای تو ام دور از چشم مواسای توام...
من ندانم که آخر کجستی آفتابی کجگشانی چجستی ؟
پاره ی از پیکر خورشید ها در عنایت نغمه ناهید ها
آمدی از آسمان جان نرود نای تو از هوش آورده سرود
یا شبی در یو سحر می پردی مهر رادر مهد زر می پردی

زمانی مولانا را با سخندانان دیگر مقایسه میکند که «لفظ شان زیبا ومعنی شان کم است» ولی در جوشش افکار مولوی واز شکوه طبع دریا بارش، لفظ بیچاره میگردد. استاد خلیلی به مولانا چنان محبت و ارادت دارد که هر وقت خجسته نام او را بر زبان می آورد بیخود میگردد بخصوص وقتی از بلخ شهر شعله بار مولوی یاد میکند وقتی آن فاجعه دردناک کشور را به خاک و خون میکشد و هزاران شهید و اسیر برجا میگذارد، و شاعر حساس و پادرد را به ناله و شیون وامیدارد وی به یاد مقتدای خود می افتد که صاعقه مرگبار سپاه چنگیزی را مشاهده کرد ولی لب به شکوه و ناله نگشود (*) :

مرحبا دریا دل درد آفرین رلحبا دیدونشد چین بر چین

مولانا عاشقانه موج خون و آتش راقاشا کرد و اشکی از مژگان او نریخت زیرا که عاشقان چشم زیبایی دارند و در طلاطم خیزی دریای خون، کشتی صبر شان بی سکون نمیکردد مولانا نیز دران تنگنای مرگبار:

نمره زد کای شاهزبها آفرین فام طوفان خسز و دریا آفرین
«عاشقم بر قهر و بر لطف به جد ای عجب من عاشق این فردو ضد»

(*) چنگیز فرمانروای مغول در سالهای ۶۲۰ هـ با سیل سپاه خون آشام بسوی سرزمینهای اسلامی ره گشود و همچون سیلی دهشتناک هرچه در مسیرش آمده را به کام نیستی فرو برد، مولانا شاهد این فاجعه، خونبار بود اما در سراسر دیوان شمس فقط دردو سه مورد آنهم بصورت تلمیح ازین سانحه یاد نموده است.

آثار استاد خلیلی که درین نگاشته مورد استفاده قرار گرفته است:

- ۱ - اشکها و خونها ، برگزیدهء جز سوم دیوان ، چاپ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد - مارچ ۱۹۸۵
- ۲ - در سایه های خیبر ، به کوشش مسعود خلیلی ، حمل ۱۳۶۷
- ۳ - ماتم سرا ، از نشرات انجمن نویسندگان مجاهد افغانستان ، جدی ۱۳۶۱
- ۴ - شبهای آوارگی، از نشرات شورای ثقافتی جهاد افغانستان، عرقب ۱۳۶۵
- ۵ - نیازونیايش، از نشرات انجمن علمی و مشورتی جمعیت اسلامی افغانستان، اسد ۱۳۶۱
- ۶ - کاروان اشك، به مناسبت میلاد مسعود پیامبر (ص)، قوس ۱۳۶۲
- ۷ - جام نیاز، به تقریب مولود فرخنده نبوی، تهیه و ترتیب سید حامد محمود علمی
- ۸ - مجموعه اشعار استاد خلیلی، چاپ دوم سال ۱۳۶۹، ناشر: کتابفرش خاور

فهرست مقالات نویسنده که بانامهای مستعارنشر شده است:

۱	امام ربانی ومکتوبات	پیام عروة الوثقی	ش - ۱ -	سال اول
۲	ترجمه تفسیر طبری	پیام عروة الوثقی	ش - ۲ -	سال اول
۳	سیمای امام غزالی در مجموعه مکاتیب او	پیام عروة الوثقی	ش - ۴ -	سال اول
۴	قضا وقدر جبر و اختیار در مثنوی	پیام عروة الوثقی	ش - ۶ -	سال اول
۵	از اساطیر تا واقعیت	پیام عروة الوثقی	ش - ۱ -	سال دوم
۶	سرزمین خورشید	مجله نجات	ش - ۴ -	سال اول
۷	جنگ اضداد در مثنوی معنوی	مجله نجات	ش - ۱ -	سال اول
۸	میلاد مسعود سرور کاینات	مجله نجات	ش - ۴ -	سال سوم
۹	بازتاب طبیعت در دیوان شمس	ارشاد	ش - ۸ -	سال دوم
۱۰	بهار خونین	ارشاد		
۱۱	سرآغاز خونین ...	مجله سروش	ش - ۱۲ -	سال ۱۳۶۷

وتعدادی دیگر

اظہار سپاس

ادارہء راستگویان از کمک نقدی ایکہ برای نشر
این رسالہ از «خدمات فرهنگی مجاہدین افغان»
دریافت نمود است تشکر و قدردانی مینماید.

*Rastgooyan thanks the Afghan
Mujahedeen Cultural Services for its
donation in publishing this book*

رسالہ را از آدرس ذیل دریافت کردہ میتوانید



از نشرات ادارهء راستگو بیان دمارك ١٤ ثور ١٣٧٠

Published by **Rastgooyan** on May 4th. 1991 Copenhagen